قودص دیحوت ۰۰ (۱۳۹۸/۰۲/۰۴)

سال تحصیلی (۱۳۹۸-۱۳۹۷) - چهارشنبه، ۰۴ اردیبهشت ۱۳۹۸

- پیشگفتار (چکیده)
- بیانی در بازگشت صفت جلالی «قهّار» به صفت جمالی
- تناسب کلمه‌ی «آلاء» با وسائط فیض در کلام قاضی سعید قمی
  - الف) لحاظ توالی و تواردر معنای «آلاء»
  - ب) تناسب معنای وسائط فیض با کلمه‌ی «آلاء»
- طولیت و عرضیت، تفاوت بین دو کلمه‌ی «اسباب» و «آلاء»
- لحاظ تتابع و طولیت در کلمه‌ی «آلاء»، دلیلی بر عدم رواج استعمال مفرد این کلمه

پیش‌گفتار (چکیده)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال ۱۳۹۸(جلسه سوم)؛

شرح فقره «مقتدر باللآلاء و ممتنع باللكبرياء»

- قهاریت خداوند و مسأله وسائط فیض؛
- رابطه خالق و مخلوق، بررسی واژه «آلاء» از دیدگاه فقه اللغة؛
- بررسی و توجیه کلام قاضی سعید در تفسیر کلمه آلاء؛
- لحاظ تتابع در کلمه آلاء و تناسب آن با وسائط فیض.

---

[1]. شاگرد:... فرمودید قاضی سعید در واجب و ممکن می‌گوید مشترک لفظی است؟

استاد: بله؛ الآن با آن خصوصیات، جایی یادم نمی‌آید. یعنی از قبل هم که فکرش را می‌کردم، طی چندین سال کم‌کم با لوازمی که این داشت و آن داشت، در جمع‌بندی این‌ها به این رسیدم. شروعش هم بعضی نکاتی بود. مثلاً در فضای علم منطق که قواعد ذهن است، منطقی‌ها چیزی را به نام «اشارة الذهن» اصلاً مطرح نمی‌کنند و حال آنکه خیالم می‌رسد که واقعاً یکی عنصر مورد نیاز در بحث‌های منطقی است. این چیزی که عرض کردم، یکی از مقدماتش همین است که چیزی به نام «عملیة الاشارة» را انجام می‌دهد و خیلی کارها متفرع بر آن است.

شاگرد: غیر از مفهوم صدق است؟

استاد: بله؛ باید آن را بیاوریم و بحث کنیم و مثال بزنیم. این‌ها را داریم. نه اینکه مبهم باشد. اما تدوین نکرده‌ایم. از آن حرف زده‌ایم. اگر به‌عنوان یک امر کلاسیک آن را تدوین کنیم، خیلی راحت‌تر می‌توانیم مسأله را حل کنیم، بدون نیاز به مشترک لفظی و معنوی و دوران بین آن دو. اعداد و ریاضیات هم همین است. یک چیزهای بسیار واضح است، فقط باید سؤال شود و مدون شود. به‌طوری‌که برای ذهن همه، واضح شود.

بیانی در بازگشت صفت جلالی «قهّار» به صفت جمالی

شاگرد ۲: در مورد آیه‌ی «هُوَ اللّهُ الْوَاحِدُ الْقَهّارُ»[1] شاید علامه فرموده بودند که از این قهار استفاده می‌کنیم که وحدت، وحدت عددی نیست و الا اگر مقهور، حیثیت عدد باشد، دیگر قهار نیست.

استاد: خیلی قشنگ است.

شاگرد ۲: از این «واحد قهار»، می‌توان بیان قاضی سعید را استفاده کرد که اوعیه‌ی ثلاثه، او را در بر نمی‌گیرند؛ از این «قهار» استفاده کنیم که هرگونه حیثیتی که حق تعالی بخواهد به آن محتاج باشد و به یک معنا بر حق تعالی مقدم باشد و امرش به او رجوع نکند، مخلوق است.

استاد: بله؛ می‌شود. در مطالبی که مقصود شما است، می‌توان استفاده‌ی خیلی خوبی از این کرد. به عبارت دیگر، روشن است که در خیلی از اسمای الهی، می‌توان دو حیث را قصد کرد. حیثیت جلال و حیثیت جمال. «قهار» از آن‌هایی است که غلبه با جلال است. یعنی توضیح قهّار جمالی، خیلی سخت است. محور قهّاریت به چیست؟ مثلاً معلوم است که ظهور «جبّار» در جلال است. اما از یک طرف می‌بینید جبیره، چوبی است که می‌گذارند و پا را می‌بندند، خداوند را به این صورت می‌شناسند. «جبّار» یعنی هر کاری که می‌کنید، جبران می‌کند. می‌بینید برگشت و جمالی شد. «جبّار» به‌معنای عظیم الجبروت نشد. «جبّار» یعنی مدام زمین می‌خوری و مدام بدی می‌کنی، اما او «یجبر» یعنی جبران می‌کند. اصلاً بر می‌گردد و جمالی می‌شود؛ آن هم چه جمالیای! وجود انسان، کامل می‌خواهد سر تا پا با این جبّار انس بگیرد. جبّاری که هر چه ما کار را خراب می‌کنیم، جبران می‌کند! ببینید اسمی که جلالی است به این صورت جمالی می‌شود. آیا «قهّار» هم به این صورت هست یا نیست؟ یعنی بخواهید به «قهّار» هم حالت جمالی بدهید. چطور باید معنا کنیم؟

شاگرد: امکان پناه بردن به او از همین‌جا نشأ می‌شود. اگر قهار، قهر و غلبه بر هر چیزی نداشته نباشد، اصلا چیزی نیست که بخواهید به او پناه ببرید.

استاد: در پناه بردن مانعی ندارد که به عظیم الجبروت هم پناه ببریم. پناه بردن منافاتی با این ندارد که جلالی باشد. یعنی می‌توانند جلالی باشد و به او پناه ببریم. خود پناه بردن، شاید یکی از لوازم جلال است. اما خیر؛ ما می‌خواهیم از آن به یک فضای الفت و انس برگردیم. جایی که از عظمت او مفاصل نلرزد.

شاگرد ۲: برای اینکه آن را جمالی کنیم، می‌گوییم منشأ قهر، قطعاً رحمت است.

استاد: خیر؛ قهّار یعنی محیط و مسلّط و مسیطر. منشأ سیطره‌ی او رحمت است؟! یعنی رحمت، منشأ سیطره‌ی او است؟! ای خیر، عظمت او، سبّوح قدّوس بودن او، علوّ وجودی او است که منشأ قهر او است.

استاد: ایشان [یکی از حاضران] نکته‌ای فرمودند: در بحث‌هایی که برای اوصاف بود، گفتند احتمالاً در کلمات مرحوم علامه‌ی طباطبایی دیده‌اند. «هُوَ اللّهُ الْوَاحِدُ الْقَهّارُ»، این «قهّار» یعنی قاهریت او طوری حاکم است که صفت وحدت او و واحدِ قهّار، یعنی وحدت غیر عددی. همینطور فرمودید؟

شاگرد: بله، یعنی مقهور آن حیثیت عدد نیست.

استاد: یعنی حتی حیثیت عددیت؛ وحدتی که غیر عددی است، تحیث دارد؛ او واحد قهّار است بر همه‌ی حیثیات. یکی از حیثیات و تحدّدها، حیثیت تعدد و عددیت است. پس واحدِ غیر عددی است. واحد عددی، واحدِ مقهور است. مقهورِ حیثیت عددیت است و چون او واحد قهّار است، پس وحدتش غیر عددی است. حرفی خیلی زیبا و دلنشینی است.

همچنین عرض کردم در مثل «جبّار» و اینها، جهت جمالی و جلالی روشن‌تر است. در «قهّار» مقداری دور از ذهن است. ولی می‌توان همان قهّاری که گویا متمحض در اسمای جلالیه است، به یک وجهی برگردد که حیثیت جمالی هم پیدا بکند. به آن بیانی که شما فرمودید یا به این بیان: وقتی قهّار، مقهور هیچ چیزی نیست از یک جهتی محیط می‌شود، محیطی هم بدون اینکه محتاج به وسائطی برای خود باشد. اگر ما می‌خواهیم به خدای متعال توسل کنیم و تماس بگیریم، مخلوق عاجز، خیلی محتاج است. همینی که الآن ایشان می‌گویند؛ محتاج وسائط فیض است. اما از طرف او که قهّار است، او نیاز به واسطه ندارد. این خیلی لطیف می‌شود.

مثال چاهی که همان هفته عرض کردم؛ ببینید چون خورشید یک مخلوق بود، ضعیف بود. اما اگر خورشید، تابنده‌ی قهّار بود؛ الآن خورشید تابنده است. تابنده‌ی غیر قهّار است. نور را به اذن خدا می‌تاباند. اما وقتی به چاه رسید، قدرت ندارد نور خودش را کج کند و به ته چاه بتاباند. شما باید آینه بیاورید و بتابانید. خورشید، تابنده‌ی غیر قهّار است. اما اگر خدای متعال منبع نور باشد؛ «اللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»[2]؛ او منبع نور باشد به‌نحوی‌که قهّار است؛ یعنی محدودیتی که برای مخلوقات هست و در کسب نور واسطه می‌خواهند، محدودیت آن‌ها است؛ نه محدودیت او. لذا این برمی‌گردد و جمال می‌شود. یعنی قهّاریت او سبب می‌شود که شما با اینکه در استفاضه‌ی فیض وجود، واسطه دارید، اما در ارتباط او، از طرف او، واسطه نمی‌خواهد. «أنا جليس من ذكرني»[3]. یعنی جلیس یک بنده‌ی مخلوق و ضعیفی که خداوند با چه وسائطی به او وجود داده است، حال او جلیس می‌شود؟! بله؛ چون مخلوق واسطه می‌خواهد، او که به واسطه نیاز ندارد.

شاگرد: وقتی می‌خواهد فیض را در کند، نباید از وسائط در کند؟

استاد: دست او بسته نیست. آن هفته هم بحث شد. الآن بالفعل به‌خاطر حِکَمی از کانال خاصی فیض وجود به این‌ها رسیده است، ولی او که ضعیف نشد، دست بسته نشد؛ «يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»[4]. مگر جایی که استحاله‌ی عقلی بود و هفته‌ی قبل عرض کردم. استحاله، حرف دیگری است. معموالً همه این استحاله‌ها سر نمی‌رسد. یعنی ما یک استحاله‌هایی درست می‌کنیم؛ استحاله‌هایی است که ما درست کرده‌ایم. از آن طرف خالق می‌داند این استحاله‌ها را مخلوقش درست کرده است و استحاله‌های واقعیه نیست. بله؛ بعضی از جاها هست. نمی‌گویم هیچ کجا نیست. خیلی از استحاله‌هایی که ما در ذهن خودمان درست می‌کنیم، واقعاً نیست. بنابراین قهّاریت به این بیان، از صبغه‌ی جلال، به صبغه‌ی جمال در آمد.

شاگرد: مؤیّد بیان قاضی سعید هم هست که فرمودند: اوعیهی ثلاثه او را در بر نمیگیرد؟

استاد: الآن با این کار دارم.

شاگرد ۲: مثالی برای استحالهی عقلی که صد در صد [محال] باشد، کجا است؟

استاد: یکی همانی بود که با اینکه امام جواب اقناعی دادند، [در] واقع مطلب هم [محال] بود. فرض میگیریم خدای متعال کرهی زمین را در یک تخممرغ بگذارد، با فرض اینکه کرهی زمین کوچک نشود و تخممرغ هم بزرگ نشود. حضرت فرمودند: این ممکن نیست: «لایکون». مثل این است که فرض میگیریم خدای متعال دایرهای را خلق کند که دقیقاً از همان حیثی که دایره است، مربع باشد.

شاگرد: قهاًریت دیگر معنا ندارد.

استاد: بله؛ این چون دون ِوجود است؛ دون جعل است. چون دون جعل است، قدرت محدود نمیشود. این از مقدوریت پایینتر است. اصلاً مقدور نیست تا بگوییم قدرت مطلقه شاملش میشود یا نه.

شاگرد: «این» هم که میگویید از باب اشاره است؟

استاد: اینکه از باب چه میگوییم، در همین زمان ِما صدها کتاب و رساله نوشته شده است. یعنی خالصه ما از مربعی که دایره است، چه چیزی را میفهمیم؟ یا زمینی که در تخم مرغی است، بدون اینکه کوچک شده باشد یا تخممرغ بزرگ شده باشد. اینکه ریخت آن به چه صورت است، مربوط است به مباحث مسألهی نفسالامر و موضوعاتی که قضایای ذهنیه هستند، صادق و کاذب آنها، موضوعدار و موضوع ندارشان. خیلی گستردهاست. ولی فعلاً در این مقصودی که ما داریم، بحث تمام است. در این ناحیه از حیث قدرت «کن فیکون»، این دون «کن» است. نه اینکه «کن» نسبت به آن مضیق میشود. بلکه «کن» مطلق است، قدرت هم نسبت به مقدورات مطلقه است. سر سوزنی هم قیدی در آن نمیآید. این دون مقدور است. این چیزی که ما الآن فرض آن را گرفتیم.

شاگرد: تعریف صفات جلال و جمال در علم کلام معلوم است؛ در عرفان نظری و عملی دقیقاً همین تعریف علم کلام را دارند؟

استاد: فعلاً روی ارتکازی که از جمال و جلال داشتم، گفتم. اصطلاح در کتب و کلام و حکمت و عرفان ... .

شاگرد: جلال سلب نقص است، جمال اثبات کمال است.

استاد: این تعریف چیز دیگری میشود. صفات ثبوتیه، مطلقاً جمال است، سلبیه، جلال است. آن تعریف با این فرق میکند. خیلی بین آنها ملازمه ندارد. عام و خاص من وجه است.

شاگرد: الآن که شما جمال و جلال را فرمودید، چیز دیگری مقصودتان بود؟

استاد: مقصود از جمال و جلال، همین معنای مانوس و متعارفی است که زیاد کاربرد دارد. اسمای جلالیه، یعنی وقتی عبد آنها را ذکر میکند، حال نزدیک شدن و مؤانسه با خالق در او پیدا نمیشود.

حال تأدب و لرزیدن شانههاست: «ترتعد فرائصه»[5]؛ برای امام علیهالسلام است؛ مفاصل حضرت شروع به لرزیدن میکرد. مقصود این است؛ جلال یعنی ظهور هیمنه. اما جمال نه، حال دَلال میآورد، حال انس میآورد.

شاگرد: این اصطلاح عرفان عملی آن است.

استاد: بله؛ مقصود من هم همین بود و لذا گفتم یک اسم، هم می‌تواند جمال باشد و هم می‌تواند جلال باشد. اما آنی که شما گفتید از حیثیت واحده که نمی‌شود؛ صفت سلبی اثباتی باشد؟!

شاگرد ۲: مگر قهار صفت مستقلی نیست؟ یک صفتی است که مفهوم دارد.

استاد: بله، درست است.

شاگرد: این تعبیری که از مرحوم علامه نقل کردند، باید با «واحد» در کنار هم یک صفت شوند. مثل واحد بالعدد که در روایت وارد شده است، یک چنین معنایی دارد. «الواحد القهار»؛ دقیقا قهار در خود صفات الهی است که آن واحد، قهر و چیره می‌شود بر این شدتی که می‌خواهد در او پیدا شود. لذا اگر قهاریت را معنا کنیم، می شود چیرگی نسبت به مادون. قهار را اینطور معنا می‌کنیم.

استاد: خیر؛ نگویید مادون. بگویید قهّار نسبت به تضیق به هر حیثیتی. یعنی هیچ چیزی او را مقهور نمی‌کند. به این صورت معنا کنید. یکی از مقهوریتها، تحیث عددی است. ایشان به این صورت گفته‌اند. خوب هم شد. واحد است، اما واحدی که قهّار است. یعنی هیچ تحیثی نمی‌تواند او را مقهور خودش کند. یکی از تحیثها، تحیث عددی است. پس قهّار بر تحیث عددی است، پس وحدت او، وحدت عددی است.

شاگرد: اگر به این صورت معنا کنیم، بالاترین صفت، صفت قهّار می‌شود.

استاد: چه مانعی دارد؟!

شاگرد: در روایات اینگونه نیست، مثلاً می‌فرمایند: «علی» و «عظیم» بالاترین صفات است. آن معنایی که حضرتعالی می‌فرمایید، یعنی بالاترین صفت و وصفی که خدای متعال می تواند در توحید پیدا بکند، هیچ نحوه ترکیبی نداشته باشد. همان معنای واحد احدی که در روایت می‌فرماید.

استاد: مانعی ندارد ترتیبی که برای اسماء در روایات می‌آید، به یک ملاحظه‌ی خاصی باشد. یعنی از این حیث «العلی العظیم» اول می‌شود. خُب، «قهّار» بعدش می‌شود و لذا می‌گویند: اسماء، مجالی دارد؛ ظهور و بروز دارد. ظهور اسم قهّار کجاست؟ آن جایی است که خدای متعال به یک ظالمی عذاب می‌فرستد و او را از بین می‌برد. می‌گوییم قهّار، قاهر. این خوب است. اما مانعی ندارد که همین اسم، مراتب باطنی‌ای داشته باشد که به اینجا برسد؛ قهّار یعنی قهّار مطلق بر هر تحیث. خُب، مگر تحیث یک ظالم است که خدای قهّار جبّار آن را از بین ببرد؟! تحیث، ظالم‌ِبه این معنا نیست. درست است. اما وقتی در فضای نفس الامریات می‌روید، خود تحیث می‌خواهد برای متحیث ضیق بیاورد. وقتی می‌خواهد ضیق بیاورد، قهاریت او اجازه نمی‌دهد که این تحیث نفس‌الامری برای او ضیق بیاورد. از آن زاویه، قهّار از اسمای دیگر جلوتر می‌شود. مانعی ندارد. روی آن زاویه‌ای که شما می‌فرمایید، نمی‌شود. درست هم هست. آن جلوتر است و این عقب‌تر است. اما از دید دیگری، با توسعه‌ی حیثیت، تفاوت می‌کند. می‌گویند: اسماء، ظهور و بطون دارند.

شاگرد: واجب الوجود بودن خدای متعال، احدیت او، واحدیت او ،موجب می‌شود که در خدای متعال هیچ نقص و تحیثی پیدا نشود، نه قهّار بودن خدای متعال.

استاد: اگر همانجا احدیت و واحدیت عددی در ذهن شما باشد ... .

شاگرد: نیست. معنایی است که هیچ نحوه ترکیبی که بخواهید در خدای متعال فرض بگیرید، نیست.

استاد: خُب، شبهه‌ی ابن‌کمونه را جواب بدهید. می‌توانید به آن جواب بدهید. با همین توضیح، شما می‌توانید شبهه‌ی او را جواب بدهید؟! فلذا من عرض می‌کردم اگر شما وحدت را مشترک کلی بگیرید، روی غیر عددی تأکید نکنید، نمی‌توانید به شبهه‌ی ابن‌کمونه جواب بدهید. چون از ابتدا، واحدی را مشترک فرض گرفته‌اید. در درس اسفار آن استاد می‌فرمودند؛ شاید هم چندبار بود. می‌فرمودند: مرحوم حاج آقا حسین خوانساری، پدر آقا جمال الدین، استاد الکل فی الکل، خیلی بزرگ هستند! نمی‌دانم از کجا بود؛ شاید هم آن استاد نفرمودند. می‌گفتند: حاج آقا حسین فرمودند اگر کسی بیاید ادعا کند که من صاحب الزمان هستم، می‌گویم پیش من بیا شبهه‌ی ابن‌کمونه را حل کن تا بفهمم صاحب الزمانی یا نه! یعنی شبهه‌ی ابن‌کمونه برای ایشان اینقدر سنگین بوده است!

آن وقت آن استاد اسفار می‌فرمود، آخر شما عالم بزرگ! این حرف است که زده‌ای؟! محضر اول نور عالم وجود برسی و بپرسی شبهه‌ی ابن‌کمونه چه می‌شود؟! می‌گفتند: این را که من طلبه برای شما حل می‌کنم! ایشان می‌گفتند: بیایید من طلبه برای شما حل می‌کنم. اگر به آنجا رسیدیم، سؤالات مهمتر داریم؛ نه شبهه‌ی ابن‌کمونه که به‌راحتی می‌توان آن را حل کرد.

خُب، حالا حاج آقا حسین درست گفته‌اند یا این استاد؟ یک میانی است که اگر طبق آن بروید، حرف حاج آقا حسین درست است. شما هم روی میانی خودتان طوری جلو می‌روید که می‌گویید جواب می‌دهم. یعنی وحدت غیر عددی را از اول طوری ترسیم می‌کنید و پایه‌ریزی می‌کنید و می‌گویید بیا تا من جواب بدهم. اما شبهه‌ی ابن‌کمونه اول باید روی این میانی درست شود و میانی عوض شود؛ تا عوض نشده است همان حرف حاج آقا حسین است که نمی‌شود به این زودی جوابش را داد. لذا می‌گفتند سنگین‌ترین شبهه، بدون تغییر میانی، آن است.

خُب، حالا که شما احدیت و واحدیت را می‌گویید، یعنی می‌خواهید غیر عددی را فرض بگیرید و روی میانی او جلو بروید؟ بسیار خُب. اما اگر می‌خواهید روی حساب معانی عرف عام جلو بروید – مردم می‌گویند خدا یکی است - و آن وحدت غیر عددی با آن ظرافتی که می‌خواهید بعداً به آن برسید، نباشد؛ این معانی متلقات عرف عام از واحد که هنوز مبهم است و واحد عددی و غیر عددی را جدا نکردید، نمی‌توانید بگویید قهاریت بعد از آن است. اینجا باید صبر کنید و باید شبهه‌ی ابن‌کمونه را حل کنید. اگر حل‌کردنش مشکل داشته باشد، مباحث بعدی می‌آید.

شاگرد: قهار مطلق از هر تحیثی معلوم نیست از صفات جمال به حساب بیاید. با تبیینی که ایشان داشتند هم، باز از صفات جمال به حساب نمی‌آید.

استاد: چرا نمی‌تواند؟

شاگرد: چون باز یک عظمت و هیبت خاصی دارد.

استاد: پس جلال است.

شاگرد: یعنی نمی‌تواند از جمال باشد.

استاد: خیر؛ من طور دیگری معنا کردم. گفتم حالا که از همه‌ی آنها قاهّر است، پس از ناحیه‌ی او با مخلوقش حجابی ندارد. حاجب دارد، دربان دارد، اما محتاج به این حاجب نیست. به خلاف مخلوقی که وقتی حاجب دارد، محتاج به حاجب است. اگر این حاجب را نگذارد، کارش سر نمی‌رسد. پس او قاهّر است بر همه‌ی حجب. و لذا «إن لم تكن ترا فإنه يراك»[6] لذا با ایمان به اینکه او حجاب را ندارد – ولو من دارم - می‌توانید رابطه برقرار کنید. رابطه‌ای است که می‌دانید از ناحیه‌ی او است. لذا «یقلب القهاریة الی الجمال». آن هم چه جمالی!

شاگرد ۲: شاید تعبیر «ینقلب» درست نباشد. دو حیث است که به یک صفت نگاه شده است.

استاد: من به زبانم به این صورت آمد. اگر شما می‌گویید درست است، قبول است.

---

[1]. سوره‌ی زمر، آیه‌ی 4.

[2]. سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

[3]. شیخ صدوق، عیون الأخبار، ج ۲، ص ۴۶.

[4]. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۴.

[5]. الأمالی (للصدوق)، ج ۱، ص ۱۷۸: «عن المفضل بن عمر قال قال الصادق علیه السلام حدثني أبي عن أبیه علیهما السلام : أن الحسن بن علي بن أبي طالب علیهم السلام كان أعبد الناس في زمانه و أزهدهم و أفضلهم و كان إذا حجّ حج ماشيا و ربما مشى حافيا و كان إذا ذكر الموت بكى و إذا ذكر القبر بكى و إذا ذكر البعث و النشور بكى و إذا ذكر الممرّ على الصراط بكى و إذا ذكر العرض على اللّه تعالى ذكره شهق شهقة يغشى علیه منها و كان إذا قام في صلاته ترتعد فرائصه بين يدي ربّه عز و جل و كان إذا ذكر الجنة و النار اضطرب اضطراب السليم».

[6]. دیلمی، أعلام الدین في صفات المؤمنین، ج ۱، ص ۱۲۱.

تناسب کلمه‌ی «آلاء» با وسائط فیض در کلام قاضی سعید قمی

الف) لحاظ توالی و تواردر معنای «آلاء»

عبارت را می‌خواندیم. حضرت فرمودند:

> **«مقتدر بالآلاء و ممتنع بالكبرياء ومتملك على الأشياء فلا دهر يخلقه و لا وصف يحيط به»[1].**

بحث ما سر «فلا دهر» بود. این‌که «فاء» تفریع متفرع بر کل خطبه حضرت نباشد. «فلا دهر»، دقیقاً متفرع بر همین سه جمله باشد. این فاء را چطور باید معنا کنیم؟ از این بحث سراغ عبارات مرحوم قاضی سعید قمی در شرح توحید صدوق رفتیم و عباراتی از ایشان را خواندیم. جلسه‌ی قبل به اینجا رسیدیم، ایشان فرمودند: در تعبیر «مقتدر بالآلاء»، «آلاء» به‌معنای وسائط فیض است. چون ریخت بعض ممکنات طوری است که نمی‌توانند بدون تکیه‌گاه یک مخلوق دیگر، موجود شوند و به «عرض» مثال زدند. خداوند اول باید جوهر را خلق کند تا عرض در ضمن او موجود شود. چون ریختش به این صورت است وسائط ایجاد و ما به الوجود – نه ما منه الوجود که یکی است - آلاء می‌شوند.

جلسه به این ختم شد: این تفسیری که ایشان برای آلاء گفتند که به‌معنای وسائط فیض است، با معنای لغوی و متفاهم عرفی «آلاء» چطور جور در می‌آید؟. «آلاء» به‌معنای نعمت است. «فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ»[2]؛ یعنی نعمت‌های خدا. اما ایشان می‌گویند «آلاء» به‌معنای وسائط فیض است. بحث ما به اینجا رسید.

در ذهن بنده یک احتمال هست. اگر وجهی در ذهن شریف شما هم آمده است، الآن بفرمایید. این‌که من متکلم وحده باشم، بدتریِ چیز است. اگر در ذهن شما راجع به تناسب معنای لغوی «آلاء» با وسائط فیض مطلبی هست، بفرمایید. معنایی که قاضی سعید فرمودند. از ناحیه‌ی انطباق آن مفهوم بر وسائط فیض، روی مبنای ایشان، مشکلی ندارم. در ذهن بنده یک وجه هست.

آنچه که در ذهن قاصر بنده هست، این است: اگر یادتان باشد از لغت «آلاء» بحث کردیم. از ماده‌ی «أ ل ی» به‌معنای نعمت بود. «أَلَوَ»،«أَلَيَ». موارد استعمال و اشتقاقش را عرض کردم. خروجی بحث در یک کلمه این شد: چه بسا به نعمت، «آلاء» می‌گویند به‌معنای این است که پی در پی می‌آید. «آلاء اللّه» یعنی آن‌هایی که خداوند متعال، پی در پی می‌دهد. چون در اصل معنای «أ ل و»، «و ل ی» و ... یک جور در پی چیزی آمدن بود. «وَلَی» هم همین بود؛ «یلیه»؛ یعنی پشت سرش می‌آید. «ولی» هم یعنی یک طوری است که در موارد مختلف و در تناسب‌ها می‌آید. دنبال آن می‌آید. رهایش نمی‌کند. اگر مادر یا پدر ولی طفل است، یعنی او را رها نمی‌کنند. نه این‌که یعنی دست او را می‌گیرند و می‌برند. اگر

بخواهد قائد او باشد و دست بچه باشد و او را ببرد، مانعی ندارد «ولی» بگویید، اما دقیقاً در معنای لغوی «ولی» نیست. «یلیه»؛ پشت سرش می‌آید و مواظبش است. دوست و ناصر و یاور و ... ؛ شاید در جلد اول الغدیر بود که «مولی» سی و پنج کاربرد دارد. مانعی ندارد. ولی اصل همه‌ی اینها همین است که مواظبش است. ناصر، چرا ناصر است؟ یعنی طوری است که تا او را صدا بزند، می‌آید و به او ملحق می‌شود. نه اینکه از جلو بگوید تو سراغ من بیا، من رفتم. «یلیه»؛ پشت سرش است؛ «ولیه»، «والی». «والی» همینطور است؛ کاملاً مواظب امور شهر است، هر امری رخ بدهد در آن جا حاضر می‌شود. ولی امر ولایت را به یک نحو هیمنه معنا می‌کنیم. مانعی هم ندارد که در ولایت به این معنا، هیمنه هم بیاید: «هُنالِکَ الْوَلایَةُ لِلّهِ»[3]؛ «ولایه» به‌معنای هیمنه است؟ یا هیمنه لازمه‌ی معنای آن است؟ باید بحث لغوی آن صورت بگیرد.

فعلاً؛ چرا به نعمت‌ها، «آلاء» می‌گوییم؟ یعنی ملاحظه کرده‌ایم نعمت‌های الهی پشت سر هم می‌آید. یتواتر؛ یتوارد. «یلی نعمة تلیه اخری». پشت سر هم می‌آید. پس «آلاء» نعم الهی هستند و به این خاطر «آلاء» شدند. کما اینکه می‌گوییم چرا به «نعمت»، نعمت می‌گوییم. کلمه‌ی «نعمة»، «انعم» در زبان عربی به‌معنای نرم و ملایم است. ناعم؛ اگر پشتی زبر است به آن ناعم نمی‌گویید. این پارچه ناعم است، یعنی ملایم است. این پشتی، ناعم است، یعنی خیلی نرم است. خُب، پس نعمت هم برای انسان، نرم و ملایم است. مقابلش «نقم» است. «نقمت» زبر و خشن است. با عین و قاف؛ خود لفظش هم تناسب طبعی دارد؛ «نقمة»؛ یک جور خشونت در آن هست.

ملائم طبع نیست. اما «نعمة» و «ناعم» نرم و ملایم است. «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ»[4]؛ هم نعمت برایش آمده است و هم خودش ملایم و نرم است؛ سر و پای وجود او را که در صورتش نشان می‌دهد، ناعم و نرمی و ملایمت و سرور و بشاشت است. «ناضرة»[5]، «نضرة» طراوت است. «نَضْرَةَ النَّعِیمِ»[6]؛ آن بشاشیت و طراوت نعمتی است که خدای متعال آن چیزی که در روح او است را در صورتش ظهور می‌دهد.

---

[1]. شیخ صدوق، التوحید، ص ۷۱.

[2]. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۷۴.

[3]. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۴۴.

[4]. سوره‌ی غاشیه، آیه‌ی ۸.

[5]. سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۲.

[6]. مطففین، آیه‌ی ۲۴.

ب) تناسب معنای وسائط فیض با کلمه‌ی «آلاء»

خُب، اگر به این معنا شد چه ربطی به وسائط فیض دارد؟! به این صورت: یعنی وقتی یک نعمت و فیض وجودی می‌خواهد به این برسد، خدای متعال «آلاء» را قرار داده است. «آلاء» یعنی تا به او برسد پی در پی وجوداتی هستند که در رتبه‌ی یک دیگر هستند؛ در طول یک دیگر. فیض وجود از او به این می‌رسد. او به واسطه‌ی فیض بعدی می‌دهد. همینطور، تا می‌رسد به مخلوقی که فیض را دریافت کرده است. پس «آلاء اللّه» چرا به‌معنای وسائط است؟ خُب، وسائط جمع است، شیء که یک واسطه بیشتر نمی‌خواهد؟! وسائط هستند، این وسائط طولیت دارند. در عرض هم نیستند. پشت سر هم می‌آیند. یلیه، یلیه، یلیه تا می‌رسد به آن.

بنابر این احتمالی که به ذهن من آمده است، چرا روی مبنای قاضی سعید که «آلاء» را به‌معنای وسائط گرفته‌اند، آن معنا با معنای لغوی هم جور است؟؛ چون در معنای لغوی «آلاء»، پی در پی آمدن است. وسائط فیض در طول هم و پی در پی فیض را به مادون و به اخص ممکناتی که از نظر رتبه‌ی وجودی خیلی پایین هستند، می‌رسانند. به تعبیری کلاسی خودمان می‌گوییم: قوس نزول و امکان اشرف و اخص. امکان اشرف در قوس نزول بود و امکان اخص در قوس صعود بود. شما نمی‌توانید هیچ مرتبه‌ای از پایین‌تر را طی کنید و به بالاتر برسید مگر این‌که از آن طی کنید. کما این‌که وقتی می‌خواهد از آن بالا بیاید، فیض وجود این‌چنین است.

طولیت و عرضیت، تفاوت بین دو کلمه‌ی «اسباب» و «آلاء»

شاگرد: اگر به این صورت بود، حضرت می فرمودند: «مقتدر بالاسباب». این دردسر را هم نداشت. آن آلائی که عرف از این می‌فهمد، با آن اسبابی که عرف می فهمد، یک جور است؟

استاد: ببینید اصلاً در اسباب طولیت نخوابیده است. می‌توانند در عرض هم نیز باشند.

شاگرد: طولیت دارند.

استاد: دارند، ولی در واژه نخوابیده است. این‌هایی که عرض می‌کنم را با مقصود ایشان و معانی لغوی هم توضیح می‌دهم. آیه‌ی شریفه می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ؛ هر چیزی روی آن دست بگذارید، یک شیء واحد است، «إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ»؛ من می‌گوید خزینه‌ته. معلوم می‌شود هر تک شیای که شما بگویید، خزینه‌ها دارد. «وَمَا نُنَزِّلُهُ»؛ نه «ما نُنزله» که یک دفعه از آن خزینه بالا به اینجا بیاوریم، بلکه «نُنَزِّلُهُ»؛ تنزیل تدریجی است. خزائن است و ما هم تنزیل می‌کنیم. یعنی از آن رتبه‌ی خزینه بالا، به خزینه‌ی بعد می‌آید. نه اینکه بخشی از آن از خزینه‌ی بالایی کنده می‌شود و پایین پایین می‌آید. نه، نُنَزِّلُهُ بقدر؛ یک قَدَر از آن خزینه‌ی بالا به خزینه‌ی پایین می‌آید. از خزینه، دوباره یک قَدَر می‌آید – قدر، ضیق و تنگی است که خزینه آن ضیق را ندارد - از آن خزینه‌ی بالایی، پایین‌تر می‌آید. خُب، بنابراین خزائن، آلاء هستند، یعنی یلی بعضه بعضاً. اما اگر همین الآن بگویید اسباب، در واژه‌ی سبب طولیت نخوابیده است.

شاگرد: شامل می‌شود.

استاد: شامل می‌شود، ولی در اینجا می‌خواهند به آن حیثیت طولیت اشاره کنند. اگر خزائن در عرض هم باشند تا اینکه در طول هم باشند ...؛ اگر الآن «ننزّل» را نداشتیم، خزائن می‌توانست در عرض هم باشند. «ان من شیء الاّ عندنا خزائنه»، خزائنی در عرض هم هستند. اما وقتی در آیه‌ی «ننزّل» می‌فرماید، آن هم با تعبیر باب تفعیل، به‌معنای تدریج نزول به قَدَر است. در اینجا شما تصور خیلی روشنی از خزائن پیدا می‌کنید. یعنی حالا که «ننزّل بقدر»، این خزائن می‌توانند طولی باشند. نه عرضی و لذا وقتی اسباب می‌آوری، هر دوی آن‌ها ممکن است. گوینده کدام را اراده کرده است؟ نمی‌دانیم. اما وقتی حضرت «اسباب» را برداشتند و فرمودند: «آلاء» و معانی لغوی «آلاء» یعنی در پی هم آمدن است. اینجا حضرت قشنگ می‌گویند من می‌خواهم بگویم، توجه کن! می‌خواهم بگویم این وسائط فیض، یلی بعضها بعض هستند. حالت طولیت دارند. این لغت با آن لغت تفاوت می‌کند.

شاگرد: دلیل اینکه اسباب نمی‌گوید این است که هم نعمت‌ها را می‌گوید و هم واسطه‌ها را می‌گوید و ... .

استاد: خیر؛ اگر حضرت می‌خواستند نعمت‌های خدا را بگویند ای وسائط را بگویند، می‌گفتند «اسباب». مانعی ندارد. اما در اینجا می‌خواهند بگویند «مقتدر». قرار شد «اقتدار» به غایت ظهور رسیدن قدرت باشد. غایت ظهور با همین «ننزّله بقدر» است. آن چیزی که به‌صورت اندماج در خزینه ی بالا بود، با این تقدیرهای متکثر طولی است که به غایت اقتدار خدای متعال می‌رسد و لذا چون می‌خواستند ظهور اقتدار تام را بگویند با این کلمه‌ی «آلاء» مناسب است.

لحاظ تتابع و طولیت در کلمه‌ی «آلاء»، دلیلی بر عدم رواج استعمال مفرد این کلمه

در ذهن من سؤال دیگری هم بود؛ شما در جایی ایاتان می‌آید؟ در کلمه‌ی «نعمت»، هر دوی آن‌ها را داریم؛ «نعماء اللّه»، «نعمة اللّه». «وإن تَعُدُّواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ»[1]، نفرمود «نعماء اللّه». «نعماء» جمع آن است. «نعمة اللّه»، «نعماء اللّه». در آیات شریفه «نعماء» داریم؟ «وَلَئِنۡ أَذَقۡنَٰهُ نَعۡمَآءَ بَعۡدَ ضَرَّآءَ»[2].

سؤال من این بود: چطور است که نعمت مفرد می‌آید و جمع آن هم می‌آید؟ «نعماء اللّه». اما آیا مفرد «آلاء» آمده است یا خیر؟ «اذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ»[3] ... .

شاگرد: «نعماء» جمع «نعمت» است؟

استاد: الآن لغتش را نگاه نکرده‌ام.

شاگرد: این «نعماء» که بعد از «ضرّاء» می‌گوید، احتمالاً مفرد باشد و جمع نباشد.

شاگرد ۲: در مجمع آمده است: «و النعماء إنعام يظهر أثره على صاحبه»[4].

استاد: درست است. به‌صورت جمع اصلاً نیامده است. در اینکه مفرد آمده است، حرفی نیست. «فَعلاء» مفرد داریم. «نعماء» نعمتی است که اثرش بر منعم علیه ظاهر است.

شاگرد: منظور اینکه جمع نیست.

استاد: یعنی هیچ کجا جمع نیامده است؟

شاگرد: در قرآن، نیامده است.

استاد: منظور من قرآن نیست. در روایات و ... . در قرآن که همین یکی است.

شاگرد: «نعم» هست.

استاد: «نِعم» بله، «نعماء» به‌معنای جمع نیامده است؟ در قرآن پذیرفتم که نباشد. «نعماء» هم شاید در همین یک آیه باشد. اما «نعماء» جمع در زبان عربی داریم یا ندارید؟

شاگرد: «جَمْعُ(النِّعْمَةِ) (نِعَمٌ مِثْلُ سِدْرَةٍ وسِدَرٍ) (أَنْعُمٌ أَيْضاً مِثْلُ أَفْلُسٍ وجَمْعُ(النِّعْماءِ)»[5].

شاگرد ۲: در دعا دارد: «لك الحمد على ما أنعمت به علينا بعد النعم نعما و بعد الإحسان إحسانا»[6].

استاد: در اینجا باز مفرد است. ولو می‌توان جمع هم معنا کرد ولی با مفرد هم سازش دارد. «لا تَحْصَى نَعْمَاؤُهُ» صریح در جمع است. آن هم با مفرد سازگار است. من اینطور در ذهنم است. نمی‌دانم از کجا آمده است. یعنی نه اینکه مفرد نباشد، ولی اینکه «نعماء» جمع باشد، در ذهن من هست. «فعلاء» جمع جای دیگری یادتان می‌آید؟ «أسماء». اگر از مادهٔ «وسم» باشد، نه از «سمو».

شاگرد: در دعای روز شنبه دارد: «و إن توزعني من شكر نعماك».

استاد: آن هم می‌توانید «نعمتک» باشد. خود شما وقتی همین دعا را می‌خوانید یا «لا تحصی نعماءک» را می‌خوانید، «نِعمَتک» به ذهنتان می‌آید؟ یا جمع می‌آید؟ ارتکازی که تا حال داشتید، چیست؟

شاگرد: جمع است.

استاد: شاید از همینجا هم در ذهن من مانده است که کلمهٔ «نعماء» جمع است و به‌معنای نعمت‌ها است. مثل «آلاء»، «نعماء اللّه» است، یعنی «نِعَم اللّه». نه یعنی «نعمة اللّه».

شاگرد: «شاكِرَةً لِفَواضِلِ نَعْمائِكَ».

استاد: بله.

شاگرد ۲: «أَسْأَلُكَ بِآلائِكَ وَ نَعْمائِكَ»[7].

استاد: بله؛ همهٔ این‌ها ظهور در جمع دارد. این خیلی در ذهن من واضح و جا افتاده بود. کلمهٔ «نعماء» جمع داریم. در اینکه مفرد هم داشته باشد، حرفی ندارم. از اول هم منکر آن نبودم.

شاگرد: «وَلَكَ الشُّكْرُ بِجَمِيعِ مَحامِدِكَ كُلِّها عَلى جَمِيعِ نَعْمائِكَ»[8].

استاد: «جمیع نِعَمِک». نمی‌گویی «جمیع نِعمَتک». این خیلی خوب بود. جزاکم اللّه خیرا. کلمهٔ «جمیع» دلالت را تام کرد.

می‌خواستم عرض کنم در «نعمت»، هر دوی آن‌ها کاربرد دارد. می‌گویی: «اذْكُرُوا نِعماءَ اللّهِ»، از آن طرف هم «إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ»، «اذکروا نعمة اللّه». مفرد نعمت به خدای متعال اضافه می‌شود یا خیر؟ مفرد «آلاء» اضافه می‌شود یا خیر؟ یعنی بگویی «اذکروا إلی اللّه». «إلی» به‌معنای نعمت است. خُب، نعمت که شد. هم جمعش را داری و هم مفردش را. «إلی» چطور است که آن را ندارید؟

شاگرد: در آیهٔ «إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ»[9]، برخی «الی» را به‌معنای نعمت گرفته‌اند.

استاد: یعنی «ناظرة نعمة ربّها». «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ، إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»؛ یعنی نعمة ربّها ناظرة؛ به نعمت رب نگاه می‌کند. برای این‌جا شاهد خوبی است. علی أیّ حال چرا استعمال رایج ندارد؟ چرا مفرد و جمع نعمت به خدای متعال اضافه می‌شود، اما از این طرف «آلاء اللّه» است؟ «الی اللّه» نداریم. «الی اللّه» به‌معنای «نعمة اللّه». باید ببینیم. خلاصه شکی نیست که مرسوم نیست. چرا؟؛ سؤال من این بود. یعنی گویا در کلمه‌ی «آلاء»، عنایت به تتابعش هست. پشت سر هم بیاید، متواتر، متتابع. چون به این صورت است، در مفرد که تتابع نیست. نعمت یعنی مالیم. مالیم چه مفرد باشد و چه زیاد باشد، مالیم است. اما در آلاء چون عنایت به تواتر و تتابعش هست، فقط با جمع جور است و لذا آن چه که متعارف است و در ادعیه آمده، «آلاء اللّه» است. یعنی حتماً نعمت‌هایی که ترتیبش ملحوظ است. از این ناحیه تأییدی برای معانی می‌شود که مرحوم قاضی سعید گفتند. یعنی ایشان «آلاء» را وسائط طولیه فیض گرفته‌اند.

خُب، در دستگاه خلقت برای مخلوقاتی که هستند، به حکمت الهیه به جایی نمی‌رسیم که یک واسطه باشد. چون این یک واسطه هست پس «آلاء» می‌شود. «آلاء» نه یعنی واسطه‌ای برای فیض الهی، بلکه وسائط فیض است. همین که الآن مرسوم ما است. وقتی شما می‌خواهید بگویید واسطه‌ی فیض، نوعاً به زبان «وسائط فیض» می‌آورید؟ یا «واسطه‌ی فیض»؟ وسائط فیض. البته وقتی نگاه به مفرد دارید «واسطه‌ی فیض» می‌گویید، اما وقتی به طولیت و جهت علمی بحث دارید، دیگر «واسطه‌ی فیض» نمی‌گویید، می‌گویید: «وسائط فیض». چون برای قوس نزول، فواعل طولیه در نظر می‌گیرید.

شاگرد:...

استاد: ممکن است، ولی محل ابتلای استعمال نیست. بله، اگر او و آن‌هایی که بعد از او هستند، بخواهند در آن عالم، لسانی به کار ببرند، «واسطه» خوب است، «الی» هم می‌توانند، بگویند. اما این زبان برای ما است و متعارف عالم ما به این صورت تناسب دارد.

والحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۶.

[2]. سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۰.

[3]. سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۹.

[4]. مجمع البیان فی تفسیر القرآن (ط دار المعرفة)، ج ۵، ص ۲۱۹.

[5]. المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، ج ۱،ص ۶۱۴.

[6]. بحار الأنوار (طبعة مؤسسة الوفاء)، ج ۹۴، ص ۱۴۳.

[7]. مفاتیح الجنان، ص ۹۴.

[8]. همان، الدعاء العشرات، ص ۱۲۳.

[9]. سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۳.